

به نام خدا

# محرک ها و موانع یادگیری: شناسایی و راهکارهای مقابله بر اساس دیدگاه معلم

مؤلف:

معصومه پذیرا

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۴)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

chaponashr.ir

سرشناسه: پذیرا، معصومه، ۱۳۷۹  
عنوان و نام پدیدآور: محرک ها و موانع یادگیری: شناسایی و راهکارهای مقابله بر اساس دیدگاه معلم / مولف معصومه پذیرا.  
مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۴.  
مشخصات ظاهری: ۱۱۰ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۷-۴۴۰-۹-۹  
وضعیت فهرست نویسی: فیفا  
موضوع: محرک ها و موانع یادگیری- شناسایی- راهکارهای مقابله - دیدگاه معلم  
رده بندی کنگره: TP۸۷۳  
رده بندی دیویی: ۵۵/۳۸۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۹۹۷۶۳۴۳  
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیفا

نام کتاب: محرک ها و موانع یادگیری: شناسایی و راهکارهای مقابله بر اساس دیدگاه معلم  
مولف: معصومه پذیرا  
ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۴  
چاپ: زیرجد  
قیمت: ۱۱۰۰۰۰ تومان  
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:  
<https://chaponashr.ir/ketabresan>  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۷-۴۴۰-۹-۹  
تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



## فهرست

مقدمه	۵
بخش اول: شناخت فرایند یادگیری و نقش معلم	۷
فصل اول: تعریف یادگیری و انواع آن از دیدگاه معلم	۷
فصل دوم: عوامل مؤثر بر یادگیری دانش‌آموزان از دیدگاه معلم	۱۵
فصل سوم: نقش معلم در ایجاد انگیزه یادگیری	۲۵
فصل چهارم: ارزیابی یادگیری و شناسایی نقاط ضعف دانش‌آموزان	۳۳
بخش دوم: شناسایی محرک‌ها و موانع یادگیری	۴۱
فصل پنجم: شناسایی محرک‌های درونی یادگیری (عوامل انگیزشی و شناختی)	۴۱
فصل ششم: شناسایی محرک‌های بیرونی یادگیری: (محیط یادگیری، خانواده، جامعه)	۵۱
فصل هفتم: شناسایی موانع درونی یادگیری (اختلالات یادگیری، مشکلات عاطفی)	۶۱
فصل هشتم: شناسایی موانع بیرونی یادگیری (مشکلات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی)	۶۷
بخش سوم: راهکارهای مقابله با محرک‌ها و موانع یادگیری	۷۵
فصل نهم: راهکارهای افزایش انگیزه و ایجاد محیط یادگیری مثبت	۷۵
فصل دهم: روش‌های تدریس مؤثر برای غلبه بر موانع یادگیری	۸۵
فصل یازدهم: همکاری با والدین و جامعه برای رفع موانع یادگیری	۹۳
فصل دوازدهم: استفاده از فناوری‌های نوین در آموزش و غلبه بر چالش‌ها	۱۰۱
منابع	۱۰۹



## مقدمه

کلاس درس، دنیای زنده‌ای است سرشار از تفاوت‌ها. هر دانش‌آموز، جهانی منحصر به فرد با کوله‌باری از تجربیات، استعدادها و البته، چالش‌های خاص خود است. در این میان، ما معلمان، هر روز با این پرسش اساسی روبرو هستیم که چرا برخی دانش‌آموزان با شوق و سرعت می‌آموزند و برخی دیگر، با وجود تلاش ما و خودشان، در مسیر یادگیری درجا می‌زنند یا با موانعی جدی دست و پنجه نرم می‌کنند؟ پاسخ این پرسش، نه در یک فرمول جادویی، بلکه در شناسایی دقیق «محرک‌ها» و «موانع» یادگیری نهفته است.

این کتاب از قلب همین دغدغه‌ی روزمره و از نگاه یک معلم برای معلمان نوشته شده است. هدف ما در این مجموعه، ارائه‌ی نظریه‌های پیچیده و غیرقابل دسترس نیست، بلکه تبدیل شدن به یک «جعبه‌ابزار» کاربردی و راهنمایی میدانی برای همکارانی است که در خط مقدم آموزش ایستاده‌اند. ما باور داریم که معلم، پیش از هر متخصص دیگری، اولین و مهم‌ترین شخصی است که می‌تواند نشانه‌های یک مانع یادگیری را تشخیص دهد یا محرک‌های انگیزش یک دانش‌آموز را کشف کند. این نگاه دقیق و حساس، نقطه‌ی آغاز هر مداخله‌ی مؤثر آموزشی و پرورشی است.

در صفحات پیش رو، تلاش کرده‌ایم تا با زبانی ساده، روان و ملموس، به بررسی انواع موانع یادگیری بپردازیم؛ از موانع شناختی، عاطفی و رفتاری که ریشه در درون دانش‌آموز دارند، تا موانع محیطی که از خانواده، مدرسه و حتی شیوه‌های تدریس خود ما نشأت می‌گیرند. اما شناسایی به تنهایی کافی نیست. از این رو، بخش قابل توجهی از این کتاب به ارائه‌ی راهکارهای عملی، خلاقانه و قابل اجرا در شرایط واقعی کلاس درس اختصاص یافته است. راهکارهایی که به ما کمک می‌کنند تا موانع را به فرصت تبدیل کرده و با تقویت محرک‌های مثبت، جرقه‌ی یادگیری را در وجود هر دانش‌آموز روشن نگه داریم.

این کتاب، دعوتی است برای بازنگری در نقش خود به عنوان معلم؛ گذار از یک «آموزش‌دهنده‌ی» صرف، به یک «تسهیل‌گر» و «راهگشای» مسیر یادگیری. زیرا باور داریم کلید شکوفایی هر دانش‌آموز، در دستان معلمی است که هنرمندانه می‌بیند، هوشمندانه تشخیص می‌دهد و عاشقانه راهکار می‌آفریند.



## بخش اول

### شناخت فرایند یادگیری و نقش معلم

#### فصل اول

#### تعریف یادگیری و انواع آن از دیدگاه معلم

از نگاه من به عنوان یک معلم که سالها در کلاس درس شاهد این فرایند بوده ام، یادگیری یک تغییر کیفی و پایدار در ساختار ذهن دانش آموز است؛ یک جور بازآرایی درونی که به او اجازه میدهد دنیا را متفاوت ببیند و با مسائل به شکل جدیدی روبرو شود. این فرایند کاملاً با «اطلاعات به خاطر سپردن» که بیشتر شبیه انبار کردن داده های خام و بی ارتباط در یک حافظه موقت است، فرق میکند.

اطلاعات به خاطر سپردن، یک فرایند سطحی و مکانیکی است. دانش آموزی که صرفاً حفظ میکند، مانند یک ضبط صوت عمل میکند؛ میتواند تعاریف، تاریخها یا فرمولها را کلمه به کلمه تکرار کند، اما درک عمیقی از چرایی و چگونگی آنها ندارد. این دانش، شکننده و فرار است و معمولاً به محض پایان یافتن امتحان، از ذهن پاک میشود. در کلاس، این دانش آموزان اغلب در پاسخ به سوالات مستقیم و تکراری موفق هستند، اما وقتی از آنها خواسته میشود همان مفهوم را در یک مسئله جدید یا یک موقعیت خلاقانه به کار ببرند، دچار سردرگمی میشوند. آنها اطلاعات را «دارند»، اما نمیتوانند از آن «استفاده» کنند.

اما یادگیری واقعی، ماجرای دیگری است. یادگیری یک فرایند فعال، پویا و معنا ساز است. وقتی دانش آموزی چیزی را یاد میگیرد، آن اطلاعات جدید را به دانش، تجربیات و باورهای قبلی خود پیوند میزند و یک شبکه معنایی منسجم در ذهنش میسازد. این دانش دیگر یک داده ایزوله نیست، بلکه بخشی از وجود فکری او شده است. نشانه بارز آن در کلاس این است که دانش آموز میتواند مفهوم را به زبان خودش توضیح دهد، برایش مثال بزند، آن را نقد کند یا ارتباطش را با موضوعات دیگر پیدا کند. او دیگر فقط یک تکرارکننده نیست، بلکه یک «کاربر» دانش است.

یادگیری یعنی توانایی انتقال؛ یعنی دانش آموز بتواند آنچه را در کلاس ریاضی آموخته، در حل یک مسئله در زندگی روزمره به کار گیرد یا مفهومی از درس علوم را به پدیده‌ای که در طبیعت مشاهده میکند، ربط دهد. این دانش ماندگار است، زیرا دیگر فقط در حافظه نیست، بلکه در «فهم» او حک شده است.

از نگاه من، نشانه‌های یادگیری واقعی در دانش آموزان بسیار فراتر از پاسخ‌های صحیح به سوالات امتحانی است. سالها تجربه در کلاس درس به من آموخته که یادگیری واقعی، خود را در چندین وجه نمایان می‌کند. اول از همه، توانایی دانش آموز در توضیح مفهوم به زبان خودش، بدون تکرار صرف کلمات کتاب یا معلم، یک شاخص قوی است. این نشان می‌دهد که او اطلاعات را صرفا حفظ نکرده، بلکه درک عمیقی از آن حاصل کرده و به بخشی از دانش قبلی خود پیوند زده است. او قادر است با مثال‌های شخصی و مرتبط، مفاهیم را روشن کند.

دوم، توانایی دانش آموز در برقراری ارتباط میان مفاهیم مختلف و مرتبط ساختن آنها با موضوعات دیگر، نشانه‌ای از یادگیری معنادار است. به عنوان مثال، دانش آموزی که مفهوم "چرخه آب" را یاد گرفته، می‌تواند آن را به پدیده‌های روزمره مانند بارندگی، تشکیل ابرها و حتی سیستم آبیاری یک مزرعه مرتبط کند. این نشان از درک عمیق و توانایی کاربرد دانش در شرایط مختلف دارد.

سوم، پیدایش تفکر انتقادی و توانایی نقد و بررسی اطلاعات از نشانه‌های کلیدی یادگیری واقعی است. دانش آموزی که به طور واقعی یاد گرفته، قادر است مفاهیم را زیر سوال ببرد، نظرات مختلف را مقایسه کند، و استدلال‌های خود را ارائه دهد. او دیگر صرفا یک پذیرنده پاسیو نیست، بلکه یک فکرو فعال است.

چهارم، توانایی حل مسئله و کاربرد دانش در موقعیت‌های جدید و غیرمنتظره، از شاخص‌های مهم یادگیری محسوب می‌شود. دانش آموزی که به طور واقعی یاد گرفته، قادر است از دانش خود برای مواجهه با چالش‌های جدید استفاده کند و حتی خلاقیت خود را در این زمینه به کار گیرد. او نه تنها اطلاعات را به خاطر می‌سپارد، بلکه از آن به عنوان ابزار حل مسئله بهره می‌برد. این نشان می‌دهد که یادگیری تنها حفظ اطلاعات نیست، بلکه تغییری عمقی در شیوه تفکر و عملکرد او است.

پنجم، تغییر در نگرش و علاقه دانش آموز به موضوع نیز حائز اهمیت است. اگر یادگیری به طور واقعی اتفاق افتاده باشد، دانش آموز نسبت به موضوع علاقه بیشتری از خود نشان میدهد، به طور مستقل به دنبال یادگیری بیشتر می‌رود و به طور عمومی در کلاس فعال‌تر و پرسشگرتر است.

این نشان‌دهنده این است که یادگیری برای او منطقی و مفید بوده است و از یک فرایند مکانیکی به یک تجربه معنادار تبدیل شده است. این تغییرات در انگیزه و نگرش، از نشانه‌های مهم یادگیری واقعی هستند.

از نگاه من، یادگیری یک فرآیند چند وجهی است که فراتر از کسب دانش آکادمیک صرف می‌رود. در واقع، من معتقدم که یادگیری واقعی شامل تمام ابعاد رشد یک فرد است و این ابعاد به طور تنگاتنگی با یکدیگر در ارتباط هستند. نمی‌توان یادگیری را به یک حوزه محدود کرد و از سایر جنبه‌های مهم زندگی غافل شد.

یادگیری تنها به معنای به خاطر سپردن فرمول‌های ریاضی، تاریخ تولد پادشاهان یا قواعد دستوری زبان نیست. اینها البته بخش مهمی از یادگیری هستند، اما تنها بخشی از کل هستند. یادگیری واقعی شامل توسعه مهارت‌های زندگی، اجتماعی و عاطفی نیز می‌شود. به عبارت دیگر، فرد باید بتواند دانش خود را در زندگی روزمره به کار ببرد، با دیگران به طور موثر ارتباط برقرار کند و احساسات خود و دیگران را درک کند و مدیریت نماید.

به عنوان مثال، فرض کنید دانش آموزی در درس علوم، مفهوم "همکاری" را یاد می‌گیرد. این یادگیری فقط به معنای حفظ تعریف همکاری نیست. بلکه، این دانش آموز باید بتواند این مفهوم را در زندگی واقعی خود نیز به کار ببرد. او باید در گروه‌های درسی، با همکلاسی‌های خود همکاری کند، نظرات دیگران را بشنود و به اشتراک بگذارد و برای رسیدن به یک هدف مشترک تلاش کند. این نشان می‌دهد که او نه تنها مفهوم همکاری را یاد گرفته، بلکه مهارت همکاری را نیز کسب کرده است.

همچنین، یادگیری شامل توسعه مهارت‌های اجتماعی نیز می‌شود. یک دانش آموز باید بتواند با دیگران ارتباط برقرار کند، در بحث‌ها شرکت کند، نظرات خود را به درستی بیان کند و به نظرات دیگران احترام بگذارد. این مهارت‌ها برای موفقیت در زندگی شخصی و حرفه‌ای ضروری هستند. یک دانش آموز که در کلاس درس یاد می‌گیرد چگونه با همکلاسی‌های خود تعامل داشته باشد، در واقع دارد مهارت‌های اجتماعی لازم برای ورود به جامعه را نیز فرا می‌گیرد.

علاوه بر این، یادگیری شامل توسعه مهارت‌های عاطفی نیز می‌شود. دانش آموز باید بتواند احساسات خود را درک کند، آنها را به درستی ابراز کند و در مواجهه با چالش‌ها و مشکلات، مدیریت مناسبی بر روی احساسات خود داشته باشد. به عنوان مثال، دانش آموزی که در امتحان

نتیجه مطلوب را کسب نمی‌کند، باید بتواند احساسات ناامیدی و ناراحتی خود را بشناسد، با آنها مقابله کند و از این تجربه برای تلاش بیشتر در آینده استفاده کند.

بنابراین، یادگیری از دیدگاه من، یک فرآیند جامع است که تمام ابعاد وجودی انسان را در بر می‌گیرد. این فرآیند تنها به کسب دانش آکادمیک محدود نمی‌شود، بلکه شامل توسعه مهارت‌های زندگی، اجتماعی و عاطفی نیز می‌شود. در واقع، این ابعاد مختلف یادگیری با یکدیگر همپوشانی دارند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. دانش آموزی که این مهارت‌ها را در خود پرورش می‌دهد، در واقع برای یک زندگی موفق و متعادل آماده می‌شود.

با این مقدمه، وقتی در کلاس درس با دانش آموزانم روبرو می‌شوم، این ابعاد مختلف یادگیری به شکل‌های گوناگونی خود را نشان می‌دهند که هر کدام نیازمند رویکردی متفاوت از جانب من است. تجربیاتم به من آموخته که شناسایی این اشکال یادگیری، کلید طراحی یک تدریس موثر است.

اولین و رایج‌ترین نوعی که با آن مواجه می‌شوم، یادگیری طوطی‌وار است. در این حالت، دانش آموز اطلاعات را بدون درک عمیق، صرفاً به حافظه می‌سپارد. نشانه‌هایش واضح است: دانش آموز میتواند یک تعریف را کلمه به کلمه تکرار کند، اما اگر همان سوال را با عباراتی متفاوت بپرسم، دچار سردرگمی می‌شود. او قادر به استفاده از آن دانش در یک موقعیت جدید نیست. در چنین شرایطی، نقش من به عنوان معلم، ایجاد یک "اختلال شناختی" سازنده است. به جای پذیرش پاسخ حفظ شده، سوالاتی مانند "چرا اینطور فکر میکنی؟" یا "میتوانی یک مثال دیگر از این موضوع در زندگی خودت بزنی؟" می‌پرسم. هدفم این است که او را از منطقه امن تکرار، به سمت چالش تفکر و ایجاد ارتباط بین مفاهیم سوق دهم.

در مقابل، یادگیری مفهومی قرار دارد. اینجا دانش آموز فراتر از حفظ کردن میرود و به شبکه‌ای از معانی دست پیدا میکند. او میتواند مفاهیم را با زبان خودش توضیح دهد، بین ایده‌های مختلف پل بزند و دانش جدید را به آموخته‌های قبلی خود متصل کند. وقتی این نوع یادگیری را مشاهده می‌کنم، رویکرد من از یک انتقال دهنده اطلاعات به یک تسهیلگر تغییر می‌کند. از ابزارهایی مانند نقشه‌های مفهومی، بحث‌های گروهی و پرسش‌های باز استفاده می‌کنم تا به دانش آموزان کمک کنم خودشان این شبکه‌های معنایی را بسازند و تقویت کنند. در واقع، من صحنه را برای اکتشاف آنها آماده می‌کنم، نه اینکه پاسخ‌ها را به صورت آماده در اختیارشان بگذارم.

سطح بعدی، یادگیری از طریق حل مسئله است. اینجا است که یادگیری مفهومی به مرحله عمل میرسد. دانش آموز با یک چالش یا مسئله جدید روبرو میشود که راه حل مشخصی ندارد و باید

از دانش مفهومی خود برای یافتن راه حل استفاده کند. در این موقعیت ها، من نقش یک مربی را ایفا میکنم. من جواب را نمیدهم، بلکه با پرسیدن سوالات راهنما مانند "چه اطلاعاتی داریم؟"، "چه راه هایی را امتحان کرده ایم؟" و "از این اشتباه چه چیزی یاد گرفتیم؟"، فرآیند تفکر آنها را هدایت میکنم. مهمترین بخش کار من در اینجا، ایجاد یک فضای امن برای شکست است. دانش آموز باید بداند که اشتباه کردن بخشی از فرآیند یادگیری است و نه یک نقطه پایان.

و در نهایت، یادگیری خلاقانه قرار دارد که من آن را اوج فرآیند یادگیری میدانم. در این سطح، دانش آموز نه تنها مسئله ای را حل میکند، بلکه راه حل های بدیع و منحصر به فردی خلق میکند یا حتی مسائل جدیدی را طرح میکند. او ایده ها را به شکلی غیرمنتظره ترکیب میکند و از دانش خود برای ساختن چیزی کاملاً نو بهره میبرد. در این وضعیت، وظیفه من به حداقل رساندن محدودیت ها و فراهم کردن منابع است. من به جای ارائه یک پروژه با دستورالعمل های دقیق، یک چالش باز را مطرح میکنم. مثلاً به جای "یک گزارش در مورد آلودگی هوا بنویسید"، میگویم "راهی خلاقانه برای آگاه کردن مدرسه از خطرات آلودگی هوا پیدا کنید". در اینجا، من بیشتر یک مشوق و یک منبع الهام هستم تا یک معلم به معنای سنتی کلمه.

با این مقدمه، یک دانش آموز یادگیرنده موفق از دیدگاه من، فردی است که فراتر از کسب دانش سطحی عمل می کند. او صرفاً به دنبال حفظ کردن اطلاعات نیست، بلکه در پی درک عمیق مفاهیم و کاربرد آنها در دنیای واقعی است. این دانش آموز، یک کنجکاو بی وقفه است که همواره سوال می پرسد، به دنبال کشف پاسخ ها و برقراری ارتباط بین ایده های مختلف است. او از اشتباه کردن نمی هراسد، بلکه آن را به عنوان فرصتی برای یادگیری و رشد می پذیرد. چنین دانش آموزی، یک متفکر انتقادی است که می تواند اطلاعات را ارزیابی کند، استدلال کند و دیدگاه های مختلف را در نظر بگیرد.

پرورش این ویژگی ها در کلاس، یک فرآیند چند وجهی است که نیازمند رویکردی آگاهانه و هدفمند از سوی من به عنوان معلم است. اولین گام، ایجاد یک محیط یادگیری امن و حمایتی است. این محیط، جایی است که دانش آموزان احساس راحتی می کنند تا ایده های خود را به اشتراک بگذارند، سوالات خود را مطرح کنند و بدون ترس از قضاوت، ریسک کنند و اشتباه نمایند. من این کار را با تشویق به مشارکت فعال، قدردانی از تلاش ها و نه فقط نتایج، و ارائه بازخورد سازنده انجام می دهم.

در گام بعدی، باید فرصت‌هایی را برای یادگیری فعال و مشارکت جویانه فراهم کنیم. این به معنای فراتر رفتن از روش‌های تدریس سنتی و استفاده از استراتژی‌هایی مانند بحث‌های گروهی، پروژه‌های تحقیقاتی، حل مسئله و فعالیت‌های عملی است. این فعالیت‌ها، دانش‌آموزان را تشویق می‌کنند تا به طور فعال با مواد درسی درگیر شوند، با یکدیگر همکاری کنند و مهارت‌های تفکر انتقادی خود را توسعه دهند. به عنوان مثال، می‌توانم از دانش‌آموزان بخواهم یک مسئله واقعی را شناسایی و راه‌حلی برای آن ارائه دهند، یا یک نقشه مفهومی برای سازماندهی و ارتباط ایده‌های مختلف ایجاد کنند.

علاوه بر این، باید به دانش‌آموزان فرصت داده شود تا یادگیری خود را به نمایش بگذارند و بازخورد دریافت کنند. این کار می‌تواند از طریق ارائه شفاهی، نوشتن مقالات، ساختن ارائه‌ها یا ایجاد آثار هنری انجام شود. من به طور منظم به دانش‌آموزان بازخورد ارائه می‌دهم، اما تاکید من بر این است که آنها خودشان را نیز ارزیابی کنند و درباره فرآیند یادگیری خود تامل نمایند. این کار به آنها کمک می‌کند تا نقاط قوت و ضعف خود را شناسایی کنند و استراتژی‌های یادگیری خود را بهبود بخشند.

همچنین، بسیار مهم است که به دانش‌آموزان کمک شود تا ارتباط بین مفاهیم مختلف را درک کنند و دانش خود را به موقعیت‌های واقعی اعمال کنند. این کار را می‌توان با استفاده از مثال‌های عملی، مطالعات موردی و فعالیت‌هایی که دانش‌آموزان را به تفکر در مورد کاربرد دانش خود در دنیای بیرون از کلاس تشویق می‌کند، انجام داد. به عنوان مثال، می‌توانم از دانش‌آموزان بخواهم که یک کمپین تبلیغاتی برای یک محصول جدید طراحی کنند، یا یک پروژه تحقیقاتی در مورد یک موضوع مورد علاقه خود انجام دهند.

در نهایت، پرورش یک یادگیرنده موفق، مستلزم ایجاد یک ذهنیت رشد در دانش‌آموزان است. این به معنای کمک به آنها برای درک این موضوع است که هوش و استعداد، ثابت نیستند، بلکه می‌توانند با تلاش و پشتکار توسعه یابند. من این کار را با آموزش مهارت‌های حل مسئله، تشویق به سخت‌کوشی و ایجاد یک فرهنگ مثبت در کلاس انجام می‌دهم که در آن اشتباه کردن به عنوان فرصتی برای یادگیری دیده می‌شود و نه یک شکست.

باور دارم که رویکرد، فلسفه تدریس و شخصیت من به عنوان معلم، تاثیر بسیار عمیقی بر تعریف و تجربه یادگیری دانش‌آموزان دارد. این تاثیر فراتر از ارائه صرف مطالب درسی است و به عمق تجربه یادگیری و نحوه نگرش دانش‌آموزان به فرآیند یادگیری مرتبط می‌شود.

به عنوان مثال، اگر رویکرد من به آموزش سنتی و مبتنی بر حفظ کردن مطالب باشد، دانش‌آموزان صرفاً به دنبال کسب نمره و به دست آوردن اطلاعات سطحی خواهند بود. در چنین محیطی، کنجکاوی و تفکر انتقادی سرکوب می‌شود و دانش‌آموزان احساس نمی‌کنند که می‌توانند آزادانه سوال بپرسند یا ایده‌های خود را به اشتراک بگذارند. در نتیجه، یادگیری برای آنها تبدیل به یک وظیفه طاقت فرسا و بدون لذت می‌شود و انگیزه ذاتی آنها برای یادگیری کاهش می‌یابد.

اما اگر رویکرد من مبتنی بر یادگیری فعال، تفکر انتقادی و حل مسئله باشد، فضای کلاس به یک محیط پویا و تعاملی تبدیل می‌شود. دانش‌آموزان به طور فعال در فرآیند یادگیری مشارکت می‌کنند، سوال می‌پرسند، با یکدیگر همکاری می‌کنند و مهارت‌های حل مسئله و تفکر انتقادی خود را توسعه می‌دهند. در این حالت، یادگیری نه تنها به کسب اطلاعات محدود نمی‌شود، بلکه به یک فرآیند اکتشافی و لذت‌بخش تبدیل می‌شود که در آن دانش‌آموزان می‌توانند مفاهیم را به طور عمیق درک کنند و آنها را به دنیای واقعی مرتبط سازند.

فلسفه تدریس نیز نقش مهمی در شکل‌دهی تجربه یادگیری ایفا می‌کند. اگر فلسفه من بر انتقال دانش متمرکز باشد، دانش‌آموزان به عنوان ظرف‌های خالی برای پر کردن در نظر گرفته می‌شوند. اما اگر بر توسعه توانایی‌های دانش‌آموزان و پرورش تفکر مستقل آنها تاکید داشته باشم، آنها به عنوان افراد فعال و خلاق در نظر گرفته می‌شوند که قادر به ساختن دانش و استفاده از آن در موقعیت‌های مختلف هستند.

شخصیت من نیز بی‌تاثیر نیست. یک معلم صبور، مشوق و دلسوز می‌تواند اعتماد به نفس دانش‌آموزان را افزایش دهد و محیطی امن و حمایتی برای یادگیری ایجاد کند. برعکس، یک معلم خشن، انتقادی و فاقد صبر می‌تواند باعث ایجاد ترس و اضطراب در دانش‌آموزان شود و علاقه آنها به یادگیری را از بین ببرد. توانایی من در ایجاد ارتباط با دانش‌آموزان، شنیدن نظرات آنها و درک چالش‌هایشان نیز در شکل‌گیری تجربه یادگیری آنها نقش حیاتی ایفا می‌کند. یک معلم با حس همدلی و درک می‌تواند به دانش‌آموزان در غلبه بر موانع یادگیری و رشد شخصی کمک کند. بنابراین، به طور خلاصه، می‌توان گفت که رویکرد، فلسفه تدریس و شخصیت من به عنوان معلم، مولفه‌های اساسی در شکل‌دهی تعریف و تجربه یادگیری دانش‌آموزان هستند و تاثیر مستقیمی بر انگیزه، اعتماد به نفس و موفقیت تحصیلی آنها دارند.



## فصل دوم

### عوامل مؤثر بر یادگیری دانش آموزان از دیدگاه معلم

از منظر یک معلم که هر روز با پیچیدگی های یادگیری در کلاس درس روبرو است، هر سه عامل انگیزه، خودباوری و دانش پیشین، مانند ستون های یک ساختمان هستند که نبود هر یک، کل بنای یادگیری را متزلزل میکند. با این حال، اگر بخواهم یک عامل را به عنوان شاه کلید یا موتور محرک اصلی انتخاب کنم، بدون تردید به خودباوری یا همان احساس خودکارآمدی اشاره میکنم.

تجربه مداوم در کلاس درس به ما نشان میدهد که خودباوری، لنز یا فیلتری است که دانش آموز از طریق آن به دو عامل دیگر نگاه میکند. تصور کنید دانش پیشین نقشه راه است و انگیزه، سوخت خودرو. اما این خودباوری است که استارت را میزند و به راننده (دانش آموز) این جسارت را میدهد که حتی در مسیرهای ناآشنا و پر چالش حرکت کند.

دانش آموزی که عمیقا باور دارد "من در ریاضی ضعیف هستم" یا "من هرگز نمیتوانم یک متن را خوب بخوانم"، حتی اگر از دانش پیشین کافی برخوردار باشد، جرات استفاده از آن را نخواهد داشت. این دانش، مانند ابزاری در یک جعبه قفل شده، غیرقابل دسترس باقی میماند. ترس از شکست، که ریشه در خودباوری پایین دارد، مانع از این میشود که دانش آموز حتی اولین قدم را برای حل مسئله بردارد. در نتیجه، انگیزه او نیز به سرعت تحلیل میرود. چرا باید برای کاری تلاش کند که از پیش خود را در آن بازنده میدانند؟ اینجاست که چرخه معیوب "باور به ناتوانی < عدم تلاش < شکست < تقویت باور به ناتوانی" شکل میگیرد.

در مقابل، دانش آموزی با خودباوری بالا، حتی با دانش پیشین محدودتر، چالش ها را به عنوان فرصتی برای یادگیری میبیند. او اشتباهات را نه به عنوان شاهدهی بر بی کفایتی خود، بلکه به عنوان بخشی طبیعی از فرایند یادگیری تلقی میکند. این باور مثبت، انگیزه درونی او را برای تلاش بیشتر و جستجوی راه حل های جدید شعله ور نگه میدارد. او از دانش پیشین خود به عنوان سکوی پرتاب استفاده میکند، نه به عنوان معیاری برای قضاوت در مورد توانایی هایش.

بنابراین، از دیدگاه یک معلم، نقطه شروع بسیاری از مداخلات موثر، ترمیم و تقویت همین خودباوری است. وقتی ما با طراحی تکالیف متناسب با سطح توانایی دانش آموز و ارائه بازخوردهای